

غلام حسین جنگی این گونه توضیح می دهد: در همان دهه ۳۰ فکر می کنم ۱۳۳۵ بود که دکتر تعبدی نامی برای مداوای بیماران به این منطقه آمد. همان طور که گفتم، تعبدی بیابان بود و انتهای شهر حساب می شد. رفت و آمد مردم به شهر هم سخت بود. دکتر تعبدی برای اینکه مردم راحت باشند و مجبور نشوند راه زیادی را تا شهر طی کنند، در این خیابان ساختمان پزشکان را ساخت. ساختمان در واقع مطبی بزرگ بود و به نام خودش ساخته شد. بعد از نام گذاری ساختمان پزشکان به نام دکتر تعبدی، شهرداری این خیابان را به نام تعبدی پلاک زد.

اولین پارچه فروش تعبدی

تا دهه ۴۰ خیابان تعبدی مسکونی بود و مغازه های کوچکی در آن وجود داشت اما درباره اینکه چطور شد این خیابان به مرور محل کار و کسب پارچه فروش های مشهدی شد، جنگی این طور می گوید: آقای میزبانی نامی بود که در این خیابان زندگی می کرد. او از کارخانه های تهران، پارچه سرقیچی می آورد و کیلویی می فروخت اما کار و کسبش در این خیابان نبود. جای دیگر مغازه داشت تا بالاخره تصمیم گرفت خانه اش را بازسازی کند. او کنار خانه اش، سه باب مغازه ساخت و کار و بارش را به تعبدی منتقل کرد. از همه جای شهر برای خرید پارچه کیلویی به این مغازه ها می آمدند. کار و بار میزبانی گرفت و مغازه ها را گسترش داد. به مرور مردم هم آمدند و کنار مغازه او مغازه پارچه فروشی راه انداختند. در مدت چند سال، تعبدی پر از پارچه فروشی شد.

کاروان سراها و چوب بری های موحدین

چند خیابان قبل از خیابان تعبدی، خیابان موحدین قرار دارد؛ خیابانی که حالا مرکز ساخت نردبان و برخی لوازم چوبی است. جنگی درباره اینکه چطور این خیابان به این صورت از مسکونی به تجاری تغییر کاربری داد، می گوید: در همان دهه ۴۰ عبدالحسین بلندی در این خیابان کارگاه چوب بری داشت. او با یک سید شریک شد و کارگاه را به کارخانه چوب بری گسترش داد. سید و بلندی به مرور خانه های اطراف را خریدند. کارخانه چوب بری را هم گسترش دادند. الوار برای ساخت در و چوب های نازک برای ساخت جعبه میوه در کارخانه آن هایافت می شد. آن ها در خانه و جعبه میوه می ساختند. بعد از مدتی مردم از سروصدای کارخانه شکایت کردند. کارخانه جمع شد اما کاروان سراهایی در خیابان موحدین وجود داشت که از روستاهای اطراف مشهد و چناران تنه های درخت های سیب و نار و چنار به آن ها آورده می شد. چوب فروش ها به این کاروان سراها رفت و آمد می کردند و چوب مورد نیازشان را از آنجا می خریدند. از آن زمان کاروان سراها همچنان فعال است و کنارش هم چوب بری هایی وجود دارد که نردبان و میز و... درست می کنند.

زمستان های پر برف

این روزها همسر غلام حسین جنگی مشغول خانه تکانی است. فرش هایش را به قالی شویی داده و به قول خودش منتظر است تا دخترها برای کمک بیایند. جنگی با نارا احتی از بی برفی زمستان، گلایه و آرزو می کند که باقی زمستان مشهد به خودش برف ببیند: «آن وقت ها آن قدر برف می آمد که طولش به یک متریونیم می رسید. شهرداری اول شهر را می بست و هر کامیون و ماشین سنگینی را که می خواست از شهر خارج شود، مجبور می کرد از یک خیابان، برف بار بزند و ببرد بیرون از شهر تخلیه کند.»

خاطرهای از روزهای انقلاب

از آنجایی که این گزارش در دهه فجر چاپ می شود، از جنگی می خواهیم خاطره ای از روزهای پرتب و تاب انقلاب برایمان تعریف کند و او می گوید: در دوران انقلاب خیلی فعال بودم. نوار و اعلامیه را می گرفتم و در خانه، جاساز و بین مردم پخش می کردم. یک بار دوسه نوار را توی جورابم جاساز کرده بودم. جلوی کلا نتری عشرت آباد تصادف کردم. پایم خونی شده بود. همه دورم جمع شده بودند. اصرار می کردند که پایم باید مداوا شود. من با هر بدبختی بود، سوار ماشین شدم و خودم را به پمپ بنزین عشرت آباد رساندم و به دوستانم خبر دادم که به دادم برسند. سر همین تصادف، ۲۰ روز از کار روزندگی افتادم.



حالا خانه غلام حسین جنگی که منزل پدری وی است، بازسازی شده است. سقفش دیگر چوبی نیست و آهن، جایش را گرفته اما در و دیوار خانه گواه خاطرات بسیاری است؛ خاطراتی از دهه ۳۰. جنگی بدرقه مان می کند و باز هم دعا می کند که شهرمان روزهای پر برفی را تا پایان زمستان، پشت سر بگذارد.

آبی بود که از چشمه گیلاس به سمت حرم می رفت. مردم در خانه هایشان حوض یا آب انباری داشتند که معمولاً بین ۶ تا ۱۰ کر آب می گرفت و آن را با این آب پر می کردند. اگر در طول هفته آب مصرفی کفاف نمی داد، از چاه آب می کشیدند تا اینکه در سال ۱۳۴۰ آب لوله کشی آمد.»

جنگی ادامه می دهد: کارخانه برق، شخصی بود. هر محل یک کارخانه داشت؛ مثلاً برق عشرت آباد، خصوصی بود یا بازار سرشور «برق بازار» داشت که آن هم خصوصی بود. آقای جواهری نامی آخر تعبدی، نبش حسین باشی، یک کارخانه برق درست کرده بود. برق را از او گرفتیم. حدود سال ۱۳۳۵ بود. ما همان سال خانه ساختیم. ۳۰۰ تومان بهای انشعاب برق بود که مردم به اقساط می پرداختند. قسط هایش ماهی ۵۰ تومان بود. بعد از اینکه برق را خریدیم، قبض برق می آمد.

جنگی هشت و سه ساله از خانه هایی می گوید که دورتادور ش اتاق هایی داشته و هر اتاق را به یک خانواده اجاره می داده اند: «سه چهار خانواده در یک حیاط کنار هم زندگی می کردند. بعد از مدتی دولت همه کارخانه های کوچک توزیع برق را خرید و جمع کرد. از آن روز برق، دولتی شد. آن وقت ها کم مصرف ها پول برق و آب نمی دادند. مجانی بود. حد نصاب مشخصی داشت که هر خانوار اگر به آن نمی رسید، بهایی پرداخت نمی کرد.»



جنگی به اولین زمستانی اشاره می کند که برق، دولتی شده بود: «یادم هست آن زمستان، کرسی داشتیم. من یک بخاری برقی سه لامپ خریدم که بیست و چهار ساعته روشن بود و باز هم پول برق نمی دادیم.»

باغ های انگور در اطراف شهر

به گفته جنگی، دورتادور خیابان تعبدی قنات بوده. قنات تلگرد، قنات خیرآباد و مهراب خان. بعضی قنات ها آب داشته اما بعضی خشک بوده. پارک کودک فعلی هم قبرستان زابلی ها بوده: «دورتادور شهر، باغ انگور بود. سیب و توت و درختان میوه هم بود. باغ های انگور مشهد مثل باغ های انگور شهرهای دیگر مثلاً کاشمر نبود. باغ های انگوری مشهد سه طبقه بودند. آن زمان جوی آب گودی با عرض زیاد درست می کردند. نهال انگور را کف جوی می کاشتند. تمام طول جوی را نهال می کاشتند. نهال کمی که بزرگ می شد، مثل نخ خودش را بالا می کشید. بعد می آمدند بغل جوی اول، جوی دیگری حفر می کردند. سر میم انگور را که از جوی اول آمده بود بیرون، دوباره در جوی کناری می کاشتند. دوباره نهال انگوری را که رشد می کرد، در جوی سوم می کاشتند. با این کار وقتی یک جوی را پر آب می کردند، سه ردیف نهال انگور با هم آب می خورد.»

او این طور ادامه می دهد: میدان ابوطالب، روستای میلکاریز و بولوار عبدالمطلب هم قلعه نکاح بود. هدایت، روستای نخودک بود و پر از باغ هایی معروف به باغ نخودک.

درباره تعبدی واقعاتش

این را که چه شد خیابان تعبدی به این نام شهرت یافت،



دکتر تعبدی برای اینکه مردم راحت باشند و مجبور نشوند راه زیادی را تا شهر طی کنند، در این خیابان، ساختمان پزشکان ساخت



باعث شد چند قهوه خانه در تعبدی ایجاد شود. رفت و آمد مردم به این قهوه خانه ها زیاد بود.

خیابانی که نه آب داشت نه برق

جنگی از صدای قریح قروچ اول صبح می گوید و از مردمی که اولین ساعت صبح را به کشیدن آب از چاه خانه شان سپری می کردند: «مردم در خانه هایشان چاه داشتند. اول صبح با صدای کشیدن آب از چاه، از خواب بیدار می شدیم اما جویی هم از مقابل خانه ها می گذشت که هر ۱۰ یا ۱۵ روز یک بار آب در آن جاری می شد. این همان